گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید علی‌اصغر ناهیدی از شهدای عملیات الی بیت‌المقدس

پای مجروح هم مانع حضور علی‌اصغر در عملیات نشد

■ مبینا شانلو

علی‌اصغر ناهیدی اولین شهید روستای ورزن چهارده دیباج در عملیات الی بیت‌المقدس بود. این شهید به خواست و اصرار خود برای حضور در عملیات آزادسازی خرمشهر راهی جبهه شد و یک روز مانده به آزادی خونین‌شهر به شهادت رسید. برای آشنایی با زندگی شهید علی‌اصغر ناهیدی با برادرش نورعلی ناهیدی همکلام شدیم که از نظرتان می‌گذرد.

همرزمان شهید ناهیدی در مراسم سالگردش

کمی از برادرتان بگویید. ایشان چه زمانی وارد میدان جنگ شد؟

برادرم علی‌اصغر در تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۳۶ متولد شد و دومین پسر خانواده بود. ما اهل روستای ورزن چهارده دیباج دامغان هستیم. علی‌اصغر تحصیلاتش را تا چهارم ابتدایی ادامه داد و سپس در کنار پدر به کار چوپانی مشغول شد. علی‌اصغر وقت‌های بیکاری‌اش را با ورزش فوتبال پر می‌کرد. مدتی هم در شرکت حفاری کارگری کرد. شهید از سال ۱۳۵۵ تا سال ۱۳۵۷ خدمت سربازی‌اش را در تبریز سپری کرد و سال ۵۹ با آغاز جنگ تحمیلی راهی میدان نبرد شد.

آخرین دیدار با برادرتان را به خاطر دارید؟ علی‌اصغر چه حال و هوایی داشت؟

هم آخرین دیدار و هم آخرین نامه ایشان را به یاد دارم. آن زمان من سرباز نیروی هوایی تهران بودم و جلوی در نگهبانی می‌دادم که یک دفعه علی‌اصغر را دیدم. فکر کردم اشتباه می‌کنم اما خودش بود. از روبه‌رو به سمتم می‌آمد. انگار پایش هم می‌لنگید. نزدیک‌تر که شد، با خنده سلامی کرد. جوابش را دادم و پرسیدم: «اینجا چه‌کار می‌کنی؟ مگر الان نباید در جبهه باشی؟» گفت آمدم دیدن یکی از همرزمانم. اسمش حاج‌عزیزالله خان‌بیگی است. مجروح شده و در حال حاضر در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری است. بیا با هم به ملاقات ایشان برویم. گفتم انگار خودت هم مجروح شدی؟ با خنده جلو افتاد و گفت برویم برایت می‌گویم! در بیمارستان بعد از ملاقات دوستش مرا سراغ مسئول بخش جراحی برد. او با دیدن‌مان از جا بلند شد و آمد به استقبال‌مان. از علی‌اصغر پرسید: «پایت چطوراست؟ هنوز هم درد داری؟» نگاهم روی صورت علی‌اصغر جا ماند. پرسیدم: «مگر تو هم مجروح شدی؟» مسئول بخش جراحی ادامه داد: علی‌اصغر چند روز اینجا کنار همرزمش بستری بوده اما خودش رضایت داده و رفته. گفتم الان وقت زیارت بود؟ باز هم خندید و گفت اگر با بیمارستان تسویه حساب کنی، سوغاتی هم به شما می‌دهم! هر چه به او اصرار کردیم که دوباره بستری شود، قبول نکرد و رفت. دیدار آخرمان شد. هنوز جراحاتش بهبود نیافته دوباره عزم رفتن به جبهه کرد. کمی بعد از اعزام علی‌اصغر به جبهه، آخرین نامه او هم به دستمان رسید. با دیدن اسم و آدرس علی‌اصغر پشت پاکت فوری نامه را باز کردم. نوشته بود: «داداش! اگر لیاقت شهادت پیدا کردم حلالم کن! یادتان باشد در مراسمم گریه و زاری نکنید! مواظب مامان و بابا هم باش.» همان لحظه حرف‌های آخرم را با علی‌اصغر مرور کردم و یاد حرف‌هایش افتادم. گفتم داداش! الان جبهه نرو. گفت عراقی‌ها خرمشهر را اشغال کردند! باید بروم.

خبر فتح خرمشهر با خبر شهادت برادرتان همراه شد؟

بله برادرم رفت و در دوم خرداد ۱۳۶۱ در عملیات الی‌بیت‌المقدس با برخورد ترکش به سینه و پاهایش به شهادت رسید. پیکر ایشان پس از تشییع در روستای ورزن چهارده به خاک سپرده شد. تابوت علی‌اصغر روی موج دست‌های مردم جلو می‌رفت و تشییع می‌شد. علی‌اصغر اولین شهید روستای چهارده بود و آن روز شلوغ‌تر از همهٔ تشییع جنازه‌های روستای‌مان مراسم باشکوهی برگزار شد. پدرم با بغضی سنگین بر سر و سینه می‌کوبید و زیر لب حرف‌های برادرم را تکرار می‌کرد: «پدرجان! تمام بدنم، دست‌ها و پاهایم امانتی است از طرف خدا که هر وقت بخواهد از من پس می‌گیرد.» آن روز بیشتر از هر زمانی حضور گرمش را احساس می‌کردم.

چه شاخصه اخلاقی در وجود برادرتان بود که می‌تواند الگوی جوان‌ترها باشد؟

علی‌اصغر بسیار بابصیرت بود و نسبت به مسائل روز آگاهی داشت. یک بار همگی پای تلویزیون نشسته بودیم. علی‌اصغر همراه برادر بزرگم و دوستش علی ترابی به دیباج آمده بودند. سخنرانی بنی‌صدر از تلویزیون پخش می‌شد. یک دفعه صورت علی‌اصغر از خشم سرخ شد. انگار چیزهایی فهمیده بود که ما نمی‌دانستیم. گفتم داداش! از کجا بفهمیم که بنی‌صدر خیانت می‌کند و او را کنار بگذاریم؟ در حالی که از جایش بلند می‌شد، گفت ما تا جان در بدن داریم، پیرو امام(ره) هستیم! شما هم همین کار را بکنید. خیلی طول نکشید که دوران ریاست جمهوری بنی‌صدر به آخر رسید. علی‌اصغر علاقه زیادی به مادرم داشت و احترام بسیاری برای بزرگ‌ترها قائل بود. مادرم تعریف می‌کرد: «یک روز علی‌اصغر چند اسکناس از جیبش درآورد و گذاشت روی بستهٔ کادوپیچ‌شده. بعد هم آن را به من داد. کادو را باز کردم؛ چادر نماز بود. گفت هر وقت نماز می‌خوانی من را دعا کن. گفتم تو هر وقت می‌روی مسافرت برای ما سوغاتی می‌آوری. پس خودت چی؟ جلوتر آمد خم شد و دست‌هایم را بوسید. گفت مامان! من را ببخش! اگر در حقت کوتاهی کردم. هیچ وقت نمی‌توانم خوبی‌هایت را جبران کنم! من راضی نیستم شما برای من غصه بخورید و گریه کنید.»

> تابوت علی‌اصغر روی موج دست‌های مردم جلو می‌رفت و تشییع می‌شد. علی‌اصغر اولین شهید روستای چهارده بود و آن روز شلوغ‌تر از همهٔ تشییع جنازه‌های روستای‌مان مراسم باشکوهی برگزار شد. پدرم با بغضی سنگین بر سر و سینه می‌کوبید و زیر لب حرف‌های برادرم را تکرار می‌کرد: «پدرجان! تمام بدنم، دست‌ها و پاهایم امانتی است از طرف خدا که هر وقت بخواهد از من پس می‌گیرد»

ایشان وصیتنامه‌ای هم داشت؟

گاهی اوقات میان صحبت‌هایش باب وصیت هم باز می‌شد. یک بار که به مرخصی آمده بود دور هم جمع شدیم. علی‌اصغر کنار دو خواهرش نشست و بعد از خوش‌وبش گفت یادتان باشد مراقب حجاب‌تان باشید. هر چند سن و سال زیادی نداشت اما هر بار حرف‌هایش سنش را بیشتر نشان می‌داد. برادرم در وصیتنامه‌اش به این نکات توجه داشت که پدر و مادر عزیزم! اگر من لیاقت آن را داشتم که شهید شوم، خوشحال و سربلند باشید چون به سوی معشوق خود می‌شتابم. اگر شادی روح مرا می‌خواهید، خوشحال باشید که من سرم را در راه دین و احیای مکتب مقدس اسلام فدا خواهم کرد و به ندای «هل من ناصر» امام که از یارانش کمک می‌خواهد لبیک می‌گویم. پدر و مادر عزیزم! بعد از شهادت برایم گریه نکنید، چون روح مرا آزرده می‌سازید. از شما می‌خواهم برای علی‌اکبر(ع) و علی‌اصغر(ع) کربلا گریه کنید.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید روح‌الله الهیاری از شهدای امنیت که در خرداد سال ۱۳۸۰ به شهادت رسید

پسرم پیش از شهادت یک هفته شکنجه شده بود

■ نرگس انصاری

روایت «زیبا الهیاری بیاتیانی» مادر شهید از فرزند شهیدش روح‌الله الهیاری بسیار شنیدنی بود. روایتی که ما را با ابعاد مختلفی از زندگی این شهید آشنا کرد. شهید روح‌الله الهیاری ۴۰ روز مانده به پایان خدمت در یکی از مأموریت‌هایش همراه با تعدادی از همرزمانش به اسارت قاچاقچی‌ها در آمد و بعد از یک هفته شکنجه در ۱۶ خرداد ۸۰ به شهادت رسید. برای آشنایی با این شیرمرد دزفولی با مادرش زیبا الهیاری بیاتیانی همکلام شدیم.

■ دزفول- زاهدان

من زیبا الهیاری مادر شهید روح‌الله الهیاری و دارای شش پسر و یک دختر هستم. ما اهل شهر حماسه و مقاومت دزفول هستیم. روح‌الله دوران دبستان و راهنمایی‌اش را در شهرک امام خمینی دزفول گذراند و بعد از اتمام سال اول دبیرستان به خدمت سربازی رفت. روح‌الله دوره آموزشی‌اش را در پادگان شهید محمد درویشی اهواز سپری کرد و بعد از آن برای ادامه خدمت به زاهدان اعزام شد.

■ **گلستان شهادت**

وقتی متوجه شدم که روح‌الله را باید برای ادامه خدمت سربازی راهی زاهدان کنم، بسیار نگران شدم و به روح‌الله گفتم من نگرانم، نمی‌خواهم به زاهدان بروی. رو به من کرد و گفت مادر زاهدان گلستان است. خدمت من هر جا که باشد می‌روم. با این اطمینان قلبی که داشت ما را هم از وضعیت آنجا مطمئن کرد. در این دو سال هر بار به مرخصی می‌آمد یاد ندارم از سختی‌ها و خطرات مأموریت‌هایش برایمان بگوید. همیشه از خاطرات خوب آنجا برای‌مان صحبت می‌کرد اما ۴۰ روز مانده به پایان خدمتش در ۱۶ خرداد ۱۳۸۰ در ۱۵ کیلومتری زاهدان به شهادت رسید. بعدها گفتند پسرم پیش از شهادت، یک هفته توسط قاچاقچی‌ها شکنجه شده بود.

■ **پول‌های توجیبی**

روح‌الله فرزندی عاقل و صبور بود. اهل معنویات بود. در دوران نوجوانی با پول توجیبی‌هایش قرآن و نهج‌البلاغه خرید. سرش به کار خودش بود و به کار کسی کار نداشت. معلم‌هایش خیلی دوستش داشتند. او به همراه پسر دایی‌اش در فعالیت‌های بسیج شرکت داشت. روح‌الله خیلی مهربان و خوش‌اخلاق بود. رابطه خوبی با خواهر و برادرهایش داشت. اهل قناعت بود و تا جایی که می‌توانست به بقیه کمک می‌کرد. به حفظ حجاب اهمیت زیادی می‌داد.

■ **حلالم کن!**

آخرین باری که به مرخصی آمد، هفتم ماه محرم سال ۸۰ بود. لباس‌هایش را پوشیده و آماده رفتن شد، من هم به دنبالش رفتم تا بدرقه‌اش کنم. کمی که راه رفت برگشت و پشت سرش را نگاه کرد. گفتم روح‌الله چه شده؟ چیزی جا نگذاشتی. گفت مامان می‌دانم. برگشت سرم را بوسید و گفت مامان حلالم کن. این خداحافظی‌اش با همه دفعات دیگر تفاوت داشت. گفتم ماه‌هاست که در زاهدان خدمت می‌کنی این همه رفتی و آمدی! چرا این بار این طور خدا حافظی می‌کنی؟! گفت مادرجان حلالم کن.

■ **من شهیدم!**

یک بار سیدی به خانه ما آمد و گفت تو شش پسر داری یکی از پسرهایت در حین خدمت سربازی به شهادت خواهد رسید. آن زمان پسر سومم سرباز بود. روح‌الله که این جمله را شنید گفت مادر! شهید خانه‌ات من هستم. گفتم این‌طوری نگو! گفت مامان دعا کن من شهید بشوم. شهادت افتخار است. با علاقه زیادی در مراسم و یادواره شهدا شرکت می‌کرد و همیشه به من می‌گفت سعی کن در این مراسم‌ها شرکت کنی، این فرصت‌ها همیشگی نیستند. بعد از شهادتش هر بار که دلتنگ می‌شوم سر مزار روح‌الله می‌روم. مزارش در گلزار شهدای شهرک انقلاب است. کنار مزارش که می‌نشینم گویی در کنارم نشسته است و به درد دل‌ها و نجواهایم گوش می‌دهد.

وادی کتاب

من هم یک انسانم

نگاهی به کتاب «باغ مادربزرگ» خاطرات بانو خان‌زاد مرادی‌محمدی

■ غلامحسین بهبودی

شاید در میان وقایع دفاع مقدس، هیچ واقعه‌ای به اندازه جنگ در کردستان مغفول باقی نمانده است. روزگاری نه‌چندان دور در میان کوه‌های سر به فلک کشیده کردستانات، زنان و مردان مقاومی بودند که در دو جبهه داخلی (رودرروی ضد انقلاب) و جبهه خارجی (جنگ با دشمن بعثی) ایستادگی می‌کردند اما امروز به هر دلیل کمتر از آنها و حماسه‌آفرینی‌شان گفته می‌شود. بانو خان‌زاد مرادی محمدی، یکی از شیرزنان مقاوم و دلیر خطه کردستان است که در باغ خود از آوارگان جنگ پذیرایی می‌کرد. خاطرات او تحت عنوان کتاب «باغ مادربزرگ» به قلم مهناز فتاحی و توسط انتشارات سوره‌مهر به چاپ رسیده است. با هم نگاهی به این کتاب می‌اندازیم.

«خان‌زاد مرادی» یک زن اهل شهرستان روانسر کرمانشاه است که سراسر جنگ تحمیلی را در این منطقه زندگی کرده و حوادث مختلفی را پشت سر گذاشته است. کتاب «باغ مادربزرگ» مرور خاطرات زیبای وی به شکل کاملاً ساده و بی‌پیرایه است. همان ابتدای کتاب، راوی (بانو خان‌زاد) این‌طور خود را معرفی می‌کند: «خان‌زاد هستم؛ اهل روانسر، روستای گله‌چرمه، کُردم و نود و دو ساله...»

در کتاب «باغ مادربزرگ» ما با یک روایت ساده، خطی و با ترتیب تاریخی مواجه هستیم. از زندگی شخصی خان‌زاد در فصول ابتدایی کتاب می‌خوانیم تا اینکه به دوران دفاع مقدس و آشوب‌های ضدانقلاب و هجوم دشمن بعثی می‌رسیم. به این بخش از کتاب دقت کنید: «یک روز غروب، صدای مهیبی آمد و همه جا به لرزه افتاد. مردم از خانه‌های‌شان بیرون ریختند. هر کس به طرفی می‌دوید. بیشتر مردم به سمت رودخانه می‌رفتند. من هم به دنبال‌شان رفتم. نزدیک رودخانه، جمعیت زیادی را دیدم. نیروهای سپاه گومه‌بور را که قسمتی از رود بود، محاصره کرده بودند. مردم به سینه می‌زدند و گریه می‌کردند. مینی داخل آب منفجر شده و سه تا از بچه‌های قیاده پاره پاره روی زمین افتاده بودند...» حسن کتاب در اینجاست که خواننده می‌تواند از طریق خاطرات یک پیرزن کُرد (به عنوان یک شخص از بدنه مردم منطقه) وقایع کردستانات را مرور کند چراکه تاکنون ما عادت کرده‌ایم خاطرات کردستان را از زبان رزمندگان بومی یا غیربومی بخوانیم و کمتر عادت کرده‌ایم از دید یک زن روستایی، وقایع این خطه از کشورمان را مشاهده کنیم. اما آنچه باعث شده نویسنده به سراغ یک پیرزن کُرد برای ثبت و نشر خاطراتش برود، وجود باغ بانو خان‌زاد است که در آن بسیاری از آوارگان جنگ تحمیلی پناه داده شده و در آنجا پذیرایی می‌شدند. در واقع وجه تسمیه این کتاب نیز به خاطر وجود این باغ و گشودن در آن به روی آوارگانی بود که حتی از کشور عراق به خطه کردنشین ایران می‌آمدند و مهمان خان‌زاد مرادی می‌شدند. «مردم آواره ایران گروه گروه به شهرک و روانسر و گل‌چرمه می‌آمدند. آواره‌های عراق و کردهای قیاده هم راهی شهرک می‌شدند. خانه‌های شهرک را در اختیار مردم قیاده گذاشتم و گفتم با خیال راحت در خانه زندگی کنید. برای آنها از گل‌چرمه نان و ماست و کره می‌بردم. آنها تعجب می‌کردند و می‌گفتند فکر می‌کردیم اگر به اینجا بیاییم، بیرون‌مان می‌کنید. حالا تو هر روز می‌آیی و به ما نان و ماست و کره می‌دهی؟ می‌خندیدم و می‌گفتم خب، من هم یک انسانم.»

خان‌زاد که از یک خانواده اصیل و نسبتاً متمول منطقه بود، آن‌قدری استطاعت مالی داشت که بتواند از آوارگان جنگی پذیرایی کند، اما بخش اعظم محبت‌هایی که او نثار این آوارگان می‌کرد، به دلیل گشاده‌دستی و مناعت طبعی بود که خانواده خان‌زاده از قدیم به آن شهره بودند و با سفره‌های باز از مهمانان پذیرایی می‌کردند.

کتاب «باغ مادربزرگ» مملو از خاطرات تلخ و شیرینی است که این پیرزن اهل روانسر آنها را به چشم دیده و روایت‌هایش را تا پایان دفاع مقدس ادامه می‌دهد. در پایان بخشی از کتاب را با هم می‌خوانیم: «یک روز در روستا پیچید که پاوه آزاد شد! مردم از خانه‌ها بیرون ریخته بودند و شادی می‌کردند. خدا را شکر کردم... گروهک‌ها با شنیدن این خبر از هم پاشیدند و راه‌ها باز شد...»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۲۰

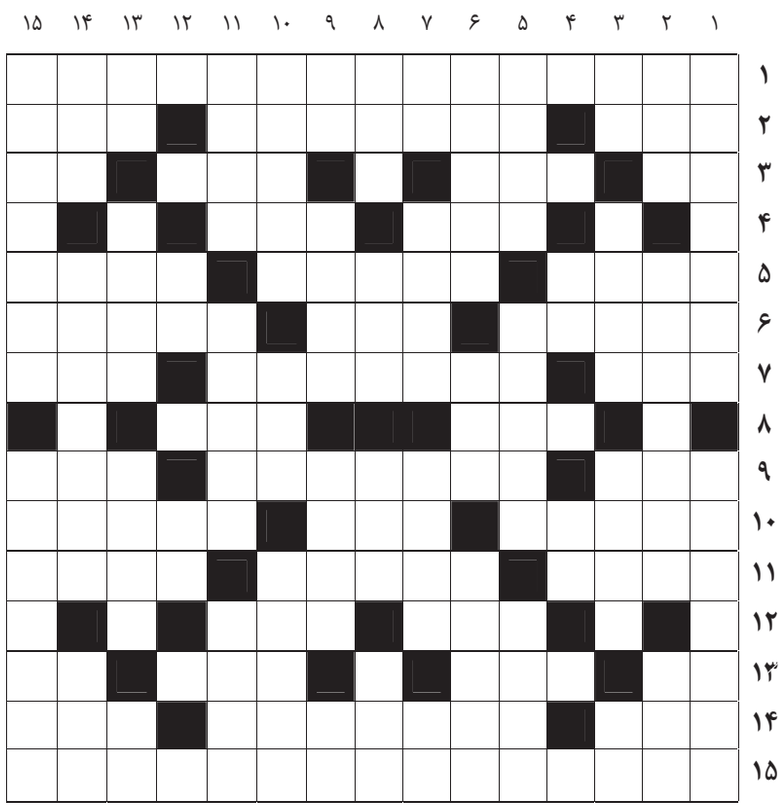

از راست به چپ

■ ۱-عصاره فضائل ملت از نگاه امام خمینی(ره) ■ ۲-تندی-والاتبار-میدانی در تهران ■ ۳-نقش هنرپیشه-سر-از مناطق آزاد کشورمان-رقیق ■ ۴-پرنده سعادت-شکاف و رخنه ■ ۵-نمایش همراه با ساز و آواز-خرج-گذشته ۶-زرنگ و باهوش-ثروتمند-انداختن ■ ۷-شهر بی در و پیکر-دوره ای که بارش در آن کم باشد-نظرات انتخاباتی ■ ۸-حرص و طمع شدید-جزیره اندونزی ■ ۹-کلمه‌ای برای اطاله کلام-تسکین دهنده-درختی همیشه سبز ۱۰-دالان سرپوشیده-نوعی دسر-به کلی و تماما ■ ۱۱-شوخ طبع-از خودروهای شرکت نیسان-واحد طول فرنگی ■ ۱۲-حشره ریز مهم-مرغزار ■ ۱۳-تکیه بر پشتی-نام درختی جنگلی-دسته گوسفندان-هواپیمای سریع ■ ۱۴-سرشک-نوعی موشک زمین به زمین-حنجره ■ ۱۵-کنایه از مغرور و متکبر شدن

از بالا به پایین

■ ۱-به طور سری-وسیله ای برای اندازه گیری محل و ارتفاع اجرام آسمانی ■ ۲-کشمکش-مجلس نمایندگان-فلسفه ارسطو ■ ۳-ورق کاغذ-دزدی-ماه پاییزی-پیش شماره ■ ۴-خاندان-حرص و طمع ■ ۵-زبانه آتش-درهم آمیختگی-فریبنده ■ ۶-بیم و هراس-سخن موزون-از نیازهای اولیه انسان ■ ۷-فرمان خودرو-از اقوام ساکن در آسیای میانه-صدای اعلام خطر-تپه ■ ۸-کلمه ای پرسشی-گل خوشبو-فرشته-شرم ■ ۹-پول ژاپن-سرود و نغمه-فصل آفرینش-کلمه تعجب ■ ۱۰-بندرگاه-واحد شمارش مو-جشنی که بعد از عروسی در خانه اقوام عروس و داماد برگزار می شود ■ ۱۱-موی روی لب-هر حرکت دورانی-در نیام کردن شمشیر ■ ۱۲-فرمانده بدن-اندک ■ ۱۳-ضمیر غایب-ستاره اسپانیایی منچستر یونایتد-بی رونقی کسب و کار-شکم بند ■ ۱۴-سرشت و خوی-حاملگی-پوست کتاب! ■ ۱۵-کنایه از فرد بی چیز و تهیدست-از بناهای تاریخی استان اصفهان مربوط به دوره شاه عباس اول

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵					۶		
				۲	۳			
	۲					۵		
۴							۲	۷
				۱	۷			
۸		۵					۴	
۹			۸					
		۴	۹				۸	
							۷	۹

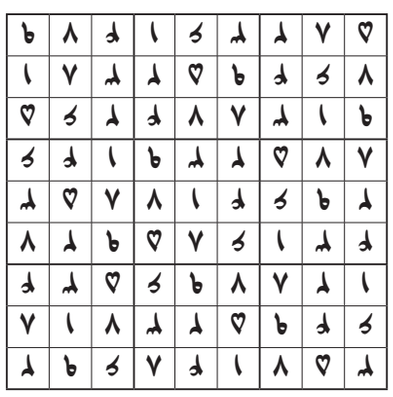

جدول کلمات متقاطع
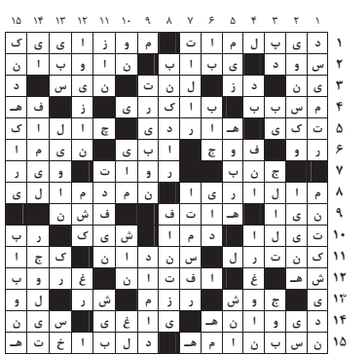
پاسخ جدول شماره ۶۲۱۹